

متناقض نمای عشق و عقل در اشعار عرفانی

مرضیه استاجی

دانش آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی، واحد مشهد، دانشگاه آزاد اسلامی، مشهد، ایران.

دکتر رضا اشرف زاده*

استاد گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد مشهد، دانشگاه آزاد اسلامی، مشهد، ایران. (نویسنده مسؤول)

(تاریخ دریافت: ۹۷/۰۴/۰۸ تاریخ پذیرش: ۹۷/۱۱/۱۲)

چکیده

ماهیت عرفان، پذیرای جمع اضداد و قرار گرفتن آن‌ها در کنار هم می‌باشد. تأمل در دنیای عرفان، متناقض نماها و تقابلی‌های بسیاری را مقابل خواننده قرار می‌دهد. مبحث عقل و عشق به‌عنوان دو ابزار متفاوت در عرفان، همواره از مباحث دیرینه عرفا و فلاسفه بوده است. عقل و عشق از مسائل پیچیده تفکر بشری است که رابطه میان آن دو هرگز صلح‌آمیز نبوده، بلکه همواره و در طول تاریخ، پر تعارض و جدال‌آمیز بوده است. عشق گرچه در ذهن ما و تاریخ ادبی ما متناقض با عقل و در جنگ و گریز با آن است، اما در واقع در آن سریان دارد و عقل نیز همانند سایر موجودات از عشق برخوردار است و کامل‌ترین عشق را نیز به خود اختصاص داده است. این مقاله بر آن است تا ضمن بررسی جایگاه عقل و عشق از دید عارفان شاعر مطرح قرن پنجم تا نهم و تحلیل نقش عرفانی این دو مقوله در دو بُعد منفی و مثبت، به بررسی متناقض نماهای موجود در آثار عرفانی پرداخته و علل کاربرد این صنعت را بسط و تشریح نماید.

کلید واژه: متناقض نما، عرفان، عقل، عشق، تناقض.

مقدمه

از بحث های اساسی عرفان اسلامی و از دورنمایه های بنیادی و گسترده شعر فارسی و ادب صوفیه، مسأله تقابل عقل و عشق است. از زمانی که عشق به عنوان چاشنی غزل در ادب فارسی به کار گرفته شد و معشوق مجازی به معشوق ازلی و ابدی تبدیل گردید، عشق و عقل به نحو بارزی در برابر هم قرار گرفتند و در این جدال، صوفی مسلکان به تحقیر عقل و خرد و تمسخر خردمندی پرداختند.

در متون ادبی، عرفانی و صوفیانه زبان گهربار فارسی، نحوه نگرش به این دو مسأله بسیار متفاوت است. گاه به تحسین عشق پرداخته‌اند و در جایی دیگر عقل را بزرگ داشته‌اند. زمانی به پشتوانه عشق، بر عقل تاخته‌اند و در زمانی دیگر با پشت گرمی از عقل، عشق را مورد انتقاد قرار داده‌اند. هرگاه، سخن از عقل و استدلال به میان آمده، صحبت از عشق، امری نا مربوط تلقی شده است و در مقابل، هنگامی که از عشق سخن گفته شده، عقل و برهان و استدلال، جایگاه خود را از دست داده است. این تضاد و تناقض، زمانی پیچیده‌تر می‌شود که یک ادیب یا عارف یا صوفی، هم عقل را اولین آفریده و در خور تحسین می‌داند و هم آن را راهزن و سد راه حقیقت می‌داند و از طرف دیگر عشق را بهترین راه برای سالک و رهرو طریق حقیقت به شمار می‌آورد.

«تضاد میان عقل و عشق در عرفان و تصوّف عاشقانه، تضادی است ناگزیر که جمع میان آن دو ممکن نیست عشق، مستی و از خود بی خود شدن است و عقل هوشیاری و به خود بودن، به همین سبب حضور یکی از آن دو غیبت دیگری است. این نکته ای است که عطار نیز مانند بسیاری دیگر از عرفای ایرانی بارها به آن اشاره می‌کند» (پورنامداریان، ۱۳۸۰: ۱۸۱)

پیچیدگی این پارادوکس، زمانی افزوده می‌شود که این نقیضه گویی‌ها از ادیبان و عارفان و صوفیان بزرگی چون سنایی، مولوی، سعدی و حافظ دیده می‌شود. نکته قابل توجه آن که در اندیشه این بزرگان، زمانی که از عقل و عشق در مرحله تکامل یافته آن یاد می‌کنند، هیچ گونه تعارض و تضادی مشاهده نمی‌شود و تنها در مرحله نزول مقام عقل و عشق است که آن را نکوهش کرده و یا دیدی تعارضی نسبت به آن داشته‌اند.

اهمیت، ضرورت و اهداف پژوه

غور و تعمق در اقیانوس ژرف آثار عرفانی و شناخت متناقض نماها و تقابل های موجود در زبان عرفا، سبب شناخت بهتر اندیشه های آنان، به ویژه اندیشه های نابی که متأثر از تجربه های ناب شهودی است، می گردد.

هدف از تدوین این تحقیق، تعمق در آثار زیبای عرفانی و کشف تازه ها و ابداعات تعدادی از شاعران عارف و تفحص در مورد نحوه نگرش آن ها به مقوله عقل و عشق و نیز شناخت اصلی ترین محورهای تقابل های عرفانی و تعیین میزان تأثیر پذیری و بهره گیری عارفان از این تقابل ها، در آثار عرفانی است. این پژوهش بر آن است تا ضمن شناخت ریشه و منشأ بهره گیری عارفان از تقابل های عرفانی، به بررسی شیوه ها و شگردهای بیانی عارفان در ذکر این تقابل ها پرداخته و پاسخ گوی این سوال باشد که آیا نگرش عارفان به این دو موضوع مهم، یکسان است و یا تحت تأثیر شرایط اجتماعی، دینی و سیاسی هر دوره قرار گرفته است. بررسی تقابل ها در شعر شاعران، به خصوص این که شاعر، به چه شکل از تقابل ها بهره گرفته است، ما را به ویژگی های سبکی آنان رهنمون می سازد و بررسی تقابل ها در سطح واژگان، تصاویر ارائه شده و نحوه چیدمان جمله ها و زمینه ساز شناخت سبک آن شاعران خواهد بود.

پیشینه تحقیق

کاوش در مورد عقل و عشق و تقابل موجود بین این دو، سابقه ای طولانی به امتداد دوره تفکر بشری دارد. این مبحث، مقوله ای است که مورد توجه اندیشمندان، عارفان و حکیمان بسیاری قرار گرفته و درباره آن کتاب و مقاله های بسیاری به رشته تحریر در آمده است. از آثاری که به طور مستقل به موضوع عقل و عشق و رابطه میان آن دو پرداخته اند، می توان به رساله «عقل و عشق» از نجم الدین رازی، عقل و عشق یا مناظرات خمس تألیف صائن الدین علی بن محمد ترکه اصفهانی و رساله ای از فارابی که در آن می کوشد میان عقل و عشق آشتی دهد، نام برد و از آثار معاصرین نیز می توان به کتاب «دفتر عقل و آیت عشق» از دکتر غلاحسین ابراهیمی دینانی اشاره نمود. از مقالات متعددی که به تفکیک به بحث در مورد جایگاه عشق یا عقل در آثار شاعران و نویسندگان شهیر ادب فارسی پرداخته اند، می توان به مقاله «بررسی خلاقیت های شعری حافظ در مفهوم سازی عشق» از دکتر شیرین پور ابراهیم، (فصلنامه علمی- پژوهشی نقد ادبی، ۱۳۹۲)، مقاله «از عقل ناصر خسرو تا عقل سنایی» از دکتر محمد پارسا نسب، (دانشگاه شهید باهنر کرمان، ۱۳۸۸) و مقاله «در شناخت عقل از دید مولانا» از نسرین برزنجی، (دانشگاه آزاد اسلامی سنندج، ۱۳۸۹) اشاره نمود و نیز مقالاتی که در زمینه تقابل عشق و عقل به رشته تحریر در آمده است، می توان مقاله «تقابل عشق و عقل از دیدگاه عطار» از شهین اوجاق علی زاده،

(پژوهش نامه فرهنگ و ادب واحد دانشگاه آزاد اسلامی رودهن) را نام برد، لکن مقاله یا اثری که به تجمیع به جایگاه عشق و عقل در آثار عارفان و بررسی تناقض های موجود در آن بپردازد، تدوین نگردیده است که این مقاله سعی بر آن دارد تا ضمن بررسی و تحلیل این دو مقوله، به بررسی متناقض نما های موجود در آن بپردازد.

عشق چیست؟

«عشق» در تصوّف و عرفان اسلامی، از اساسی ترین مباحث عرفان نظری و عملی است، به ویژه در میان عارفان و نازک خیالان زبان پارسی، به عنوان کانون اصلی کمال یابی انسانی و محور تمامی معارف بشری و نیز عامل حرکت و تلاش آدمی برای رسیدن به کمال محسوب می گردد. اوج لطافت انسانی و معرفت حقیقی، لطیفه ای است که در «عشق» جای گرفته و در وصف آن، عرفای پارسی زبان به بهترین شیوه قلم فرسایی نموده اند.

عشق در لغت به معنی چسبیدن و التصاق است، اما در اصطلاح «العشق افراط فی المحبه» (ابن عربی ۱۳۷۵، ۳۵/۱) است. «مرضی است از قسم جنون که از دیدن صورت حسن پیدا می شود و گویند که آن مأخوذ از عشقه است و آن نباتی است که آن را لبلاب گویند، چون بر درختی بپیچد، آن را خشک کند، همین حالت عشق است بر هر دلی که طاری شود، صاحبش را خشک و زرد کند». (دهخدا، ۱۳۷۲، ذیل واژه عشق).

عشق، میل و کششی است که در طبیعت انسان نسبت به یک چیز به وجود می آید. به عبارت دیگر، عشق نیروی محرکه انسان برای رسیدن به یک هدف خاص است و زمینه و اسباب پرستش و وصول به محبوب حقیقی را فراهم می کند. خاصیت عشق این است که معشوق را به بهترین شکل ببیند. عاشق درباره معشوق همه چیز را هیچ و هیچ را همه چیز می داند. «عشق مهم ترین رکن طریقت است و این مقام را تنها انسان کامل که مراتب کمال را پیموده، می تواند درک کند.» (سجادی، ۱۳۷۵، ۵۸۱)

عشق پاسخ فطری انسان و جهان در برابر «تجلی حسن الهی» است و نیرومندترین عاملی است که می تواند زنجیرهای دلبستگی و نیز تعلق های اختیاری را از دست و پای روح انسان باز کند. از معجزات عشق آن است که انسان را از خاک بر افلاک می رساند.

کوه در رقص آمد و چالاک شد	جسم خاک از عشق بر افلاک شد
جوشش عشق است کاندر می فتاد	آتش عشق است کاندر نی فتاد

(مولوی، ۱۳۷۹، ۳/۱)

عشق، در تصوّف و عرفان اسلامی به ویژه در میان عارفان، به عنوان کانون اصلی کمال یابی انسانی و محور تمامی معارف بشری به شمار می رود. عشق در آثار ادبی قرن چهارم و پنجم، عشقی صوری و مجازی

است. تا قرن پنجم هجری، صوفیه بیشتر از محبت سخن گفته و محبت را یکی از مقامات ده گانه تصوف به شمار می آورد. از قرن پنجم به بعد، عشق در عرفان و آثار منظوم و منثور عرفانی وارد شد و از قرن ششم، در عرفان و آثار عرفانی، عنوانی خاص یافته و مورد بحث قرار گرفت. آثار سنایی غزنوی نخستین جلوه گاه عرفان و نخستین جلوه دهنده و بیان دارنده عشق عرفانی است.

عقل چیست؟

واژه عقل، در حوزه های مختلفی نظیر فلسفه، عرفان، اخلاق، فقه و دین و... به کار رفته است. از نظر لغوی «به معنی خرد، دانش، فهم، قید، عقال و ضد جهل و حمق، هوش و شعور ذاتی است و نیز به معنی جوهر مجردی است که ذاتاً و فعلاً مستقل است و اساس و پایه جهان ماورای طبیعت و عالم روحانیت است.» (سجادی، ۱۳۷۵، ۴۸۲-۴۸۳). وی می افزاید: «گویند عقل، جوهری است روحانی که خداوند تعالی آن را خاص بدن انسان آفریده است و گویند عقل نوری است در قلب که حق و باطل را می شناسد...»

(همان، ۴۸۲)

عقل، نخستین گوهری است که خدای تعالی خلق کرده و بدان فضیلت و شرافت داده است. عقل نیروی بازدارنده ای است که با شناخت صحیح از عالم هستی می تواند آدمی را به مقام انسانیتی که درخور اوست، نائل کند و مهم ترین گزینه انبیاء در هدایت انسان ها، بیدار کردن عقل ها است. «عقل، مرتبه وحدت است و بعضی گویند عبارت از نور محمدی است و بعضی گویند جبریل است و اصل و حقیقت انسان را نیز عقل گویند.» (همان، ۵۸۶)

در دین مقدس اسلام، عقل از قداست و کرامت ویژه ای برخوردار بوده و بدترین افراد کسانی هستند که از تعقل و تفکر به دور هستند. «إِنَّ الشَّرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمُّ أَلَيْكُمْ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ» (انفال / ۲۲) فقهاء اسلامی در علم فقه، عقل را یکی از پایه های اجتهاد و فتوی می دانند.

«قرآن ایمان را بر پایه ی تعقل و تفکر گذاشته است و همواره می خواهد که مردم از اندیشه به ایمان برسند و در آن چه که باید مومن و معتقد بود و آن را شناخت، تعبّد را کافی نمی داند. «عقل، زینت بخش وجود آدمی و نفس ناطقه انسانی است که به وسیله آن آدمی از سایر حیوانات متمایز می شود و به عنوان نیرویی متمایز، برای تشخیص خوب از بد به کار می رود. وادی عقل، آدمی را از وادی طبیعت جدا می سازد و زندگی او را مدیریت می کند. عقل، قوه ای که بالفطره آماده قبول دانش است که این همان چیزی است که اگر در انسان نباشد، تکلیف از او برداشته می شود.» «عقل به نزد عارفان چیزی است که بدان خدا را عبادت کنند.» (سجادی، ۱۳۷۵، ۵۸۵)

در نظر اندیشمندان اسلامی، عقل به دو بخش «عقل نظری» و «عقل عملی» تقسیم می شود. عقل نظری عبارت است از قوه و نیرویی در انسان که به واسطه آن تفکر می کند و سخن می گوید و مطالب را از هم تمیز می دهد؛ به عبارت دیگر، عقل نظری، قوه درک کلیات است. این عقل، دارای محدودیت است و توانایی درک همه امور از جمله شناخت ذات خداوند و درک نعم الهی را ندارد. عقل عملی، قوه تدبیر زندگی و سعادت اخروی یا قوه تمیز خوب و بد است و به عنوان نیروی بازدارنده از بدی ها و منشأ فضایل اخلاقی چون نظم، تدبیر، سنجیده گویی و ... نقش خود را ایفا می کند. عقل نظری با تجربه و ملاحظات و شرایط بیرونی یا اخلاقی کاری ندارد و بهترین جلوه گاهش منطقی و فلسفه است. عقل عملی با اخلاق و رفتار جمعی و فردی انسان ها سر و کار دارد. (ر.ک. خرمشاهی، ۱۳۶۸، ۶۹۰-۶۸۹)

جایگاه عشق و عقل در عرفان و آثار عارفان

عقل و قلب، به عنوان دو دریچه شناخت حقایق جهان هستی، هر کدام دارای روش و اسلوب خاص خویش می باشند. موضوع عقل و تقابل آن با عشق و جنون عارفانه یا مکتب مشائی ارسطویی (فلسفه واستدلال) با مکتب اشراقی افلاطونی (عرفان و شهود)، یکی از مضامین عرفان سازی است که از دیر باز در پهنه ادب عرفانی فارسی مطرح بوده و باعث شکل گیری آثار بدیعی در این زمینه گردیده است.

تمام مبانی و افکار و نظریات عرفا و صوفیه بر پایه عشق استوار است. عشق از نظر صوفیه و عرفا دارای معنایی بسیار عمیق است و در آثار عرفانی، همیشه نیروی معارض با عقل و قدرتش به مراتب بیشتر از عقل است. عرفا با اعتقاد به نیروی عشق فطری، در تقویت آن می کوشند و «فلاسفه» با ارج نهادن به قدرت عقل، معتقدند که از راه استدلال و برهان و طی راه سخت و پرپیچ و خم آن و دوری از موانع و آفات تعقل، می توان به حقایق عالم دست یافت. عرفا بر خرد گرایان و فیلسوفان عقل گرا تافته اند. به اعتقاد عرفا، عقل در راه عشق، پای چوبین است و در اقلیم عشق جایگاهی ندارد:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

(مولوی، ۱۳۷۹، ۱۳۰/۱)

عشق، گرچه در ذهن ما و تاریخ ادبی ما متناقض با عقل و در جنگ و گریز با آن است، اما در واقع در آن سریان دارد و با آن یکی شده است و عقل نیز همانند سایر موجودات از عشق برخوردار است، لکن چون کامل ترین موجود و بهترین آفریده است، کامل ترین عشق را نیز به خود اختصاص داده است. اهل

عرفان معتقدند معرفت و عشق عرفانی، همواره با عقل و برهان رو به روست، با او در مناظره و مبارزه است و در این مبارزه همیشه عشق و معرفت پیروز است و عقل را شکست می دهد :

عقل در کوی عشق ره نبرد
کی توان گفت سر عشق به عقل

تو از آن کور چشم، چشم مدار
کی توان سفت سنگ خاره به خار

(سنایی، ۱۳۸۰، ۱۹۶)

خصوصیات عشق

از جمله ویژگی های مشترکی که می توان در زمینه نقش و جایگاه عشق، در آثار بسیاری از شاعران قرن پنجم تا نهم به آن اشاره نمود، عبارتند از:

❖ عشق، نشانه دین است :

عشق از اوصاف ایزدی است و مبدأ و منتهای آن تنها خداوند است، بنابراین هر گرایشی که از جوهر عشق برخوردار باشد، عاقبت به پیوستن به خداوند منتهی می شود. مبنای عرفان، عشق است، چرا که هیچ عقل و علمی را به خود راه نمی دهد و عارف را با سلاح عشق مسلح می کند. به همین دلیل است که در پی قیل و قال نیست، زیرا حقیقت را چنان که هست می بیند و مشاهده می کند و هرچه را با عشق تحمل می کند. فیلسوف و دانشمند را توان آن چه را که عارف مشاهده می کند، نیست.

دل من صاف، دین در راه او باخت
که این دل مست، دُردی مغانه است

(عطار، ۱۳۶۲، ۷۱)

خرد نداند و حیران شود ز مذهب عشق
اگرچه واقف باشد، ز جمله مذهب ها

(مولوی، ۱۳۷۶، ۱۰۰)

❖ عشق، سفر است :

در سیر و سلوک، عشق مهم ترین عامل و محرک است: « إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ». عارف بر این عقیده است که عشق بهترین مرکب است که سوار خود را تا سر منزل مقصود به سلامت برساند. او عشق را برای حرکت لازم و برای کل مسیر تا رسیدن به معشوق کافی می داند. حرکت عقل، مانند قدم زدن انسانی است که اگر اراده کند در سفری طولانی و راهی پر فراز و نشیب گام نهد، رسیدن به هدف برای او

ممکن نیست، زیرا هم راه طولانی و دشوار است و هم حرکت کند و آهسته، اگر بر این عوامل موانع و آفات راه نیز افزوده گردد، دیگر قادر به دیدن و پیوستن به دوست ممکن نیست. این جا تنها بال عشق به کار می‌آید، آن چه که انسان را در افقی بلندتر از پرواز فرشتگان عروج می‌بخشد و جسم خاک را تا دورترین نقطه فلک به معراج نیستی می‌برد، تا هر چه بیشتر بتواند دست های خویش را به سقف های ازلی نزدیک کند.

به عزم مرحله عشق، پیش نه قدمی که سودها کنی ار این سفر توانی کرد

(حافظ، ۱۳۷۰: ۹۵)

در راه عشق، مرحله قرب و بعد نیست می بینمت عیان و دعا می فرستمت

(همان، ۶۱)

❖ عشق، مولد غم است:

غم با عشق درآمیخته است و زاری و شیدایی، با عاشق همراه و همدم است. غم هایی نظیر غم عشق الهی، غم فراق و غم و درد دین از جمله غم های محمود هستند که انسان را به شادی های واقعی می رسانند، غم هایی که منجر به ایجاد حالاتی در انسان می گردد و سوق دهنده او به سوی شادی حقیقی و واقعی است. این چنین غمی شیرین، زیبا و دلپذیر است و از جمله مواهب ارزشمند از نظر عارف می باشد.

عاشق مشوید اگر توانید تا در غم عاشقی نمانید

(سنایی، ۱۳۸۰: ۱۶۸)

جان در غم عشق تو میان بست دل در غمت از میان جان داد

(عطار، ۱۳۶۲: ۱۱۸)

اگر نه مفخر تبریز شمس دین جوياست چرا شود غم عشقش موکل و سرهنگ

(مولوی، ۱۳۷۶: ۵۱۶)

❖ عشق، موجب شادی است:

باده عشق، از بین برنده غم و اندوه است، آنجا که آتش عشق شعله ور گردد، دیگر جای غم و اندوه نیست، چراکه این هر دو معلول بیم از دست دادن چیزی و یا دست نیافتن به چیزی است، در حالی که مرغ عشق هر دو جهان را چون دانه ای برچیده است و هیچ چیز جز معشوق حضوری و اهمیتی ندارد که غم آن در دل راه یابد.

عشق و عاشق را چه خوش خندان کنی، رقصان کنی عشق سازی، عقل سوزی، طرفه ای، خودرایه ای

(همان، ۱۰۳۹)

اگر تو عاشقی غم را رها کن عروسی بین و ماتم را رها کن

(مولوی، ۱۳۷۶، ۷۱۶)

❖ عشق، جنون است:

عشق واقعی، دیوانگی است. هر جا عشق خودنمایی کند، عقل از آنجا گریزان می شود. عشق دریای بلاست و جنون الهی و قیام قلب است با معشوق بلا واسطه. سقراط در «فایدروس» می گوید: «نه، این سخن راست نیست که غیر عشق را بر عشق برتری باید نهاد؛ چون عشق، مبتلای دیوانگی است. اگر دیوانگی بد بود، در درستی آن تردید نمی داشتیم، ولی راستی این است که ما آدمیان بزرگترین نعمت ها را در پرتو دیوانگی به دست آوردیم و مراد من آن دیوانگی است که بخشش الهی است... از این رو فقط این نکته را یادآوری می کنم که پیشینیان ما که به هر چیز نامی داده اند، دیوانگی را ننگین نشمرده اند... زیرا دیوانگی بخششی است الهی در حال آن که هشیاری جنبه انسانی دارد». (ر.ک. فایدروس، ۱۳۶۷، ۱۳۱۱ - ۱۳۱۲)

عشق خوبان این چنین باشد، نه مه داند نه سال هر کجا عشق آمد آنجا، نه خرد ماند نه مال (سنایی، ۱۳۸۰، ۲۳)

یک عالم و عاقل به جهان نیست که او را دیوانه آن زلف چو زنجیر نکردی

(مولوی، ۱۳۷۶، ۹۸۲)

❖ عشق، آتش است:

عشق، آتشی است که در قلب واقع شده و محبوب را می سوزاند، سالک عاشق، در طریق غلطیدن در آتش عشق الهی، در مراتب صعودی خود، پرده های حائل عاشق و معشوق را یکی یکی می برد، تا چنان جذب در انوار حقیقت محض می شود که دیگر، همه، اوست و جلوه تام و تمام فیض حضرت حق.

هست سنایی ز عشق، بر سر آتش مدام گشته دل او کباب، جانش پر از جوش بین (سنایی، ۱۳۸۰، ۴۰۴)

ما ز عشقت آتشین دل مانده ایم دست بر سر، پای در گل مانده ایم (عطار، ۱۳۶۲، ۴۸۵)

بر شمع نرفت از گذر آتش دل، دوش آن دود که از سوز جگر، بر سر ما رفت (حافظ، ۱۳۷۰، ۵۵)

❖ عشق، مولد خماری است :

هنگامی که عشق، جذبه، شوق، دلباختگی و شوریده حالی فرد، به حد کمال می رسد، بر نیروهای حیوانی و انسانی پیروز می گردد، تا بدانجاکه این حالت، سالک را به مرحله خماری، بی خودی و حیرت می کشاند و در آن حالت صوفی، از مشاهده جمال محبوب به وجد می آید و چنان در مقام فنا و نیستی محو می شود که با این عقل و ادراک بیگانه می گردد. به واسطه غلبه مستی عشق، شخص از خود فانی می شود و همه اومی گردد.

دل عطار از روز ازل باز ز صاف عشق، مخمور شبانه ست

(حافظ، ۱۳۷۰، ۷۳)

هر که او پست و مست عشق نشد تا ابد، در خمار خواهد بود

(مولوی، ۱۳۷۶، ۳۹۲)

❖ عشق، نور است :

اشاره به آیه شریفه «اللّٰهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، مَثَلُ نُورِهِ كَمَشْكُوهِ» (حدید/۱۳) عشق، همانند چراغی درخشان، راهنمای انسان در طی مصائب و خطرهای زندگی است.

در شب غفلت، جهانی خفته اند ز آفتاب عشق، ما را روز شد

(مولوی، ۱۳۷۶، ۳۳۲)

خورشید تویی و ذره ماییم بی روی تو، روی کی نماییم

(سنایی، ۱۳۸۰، ۳۳۴)

❖ عشق، بندگی و بردگی است:

در ملکوت خداوند، انسان دارای قرب و منزلتی است که فقط با اطاعت و بندگی حاصل می شود و این اطاعت و عبادت که به عنوان هدف و علت العلیل آفرینش انسان قرار داده شده است، نقطه وصل است. برای وصل شدن، باید عشق را شناخت، انسان تا تجربه ای از عشق نداشته باشد، تجربه ای از عبادت نخواهد داشت، پس عبادت کردن مهم نیست، عاشق عبادت بودن مهم است و این جاست که راز آفرینش انسان و مبنای شریعت اسلام را بر پایه ی عشق و محبت معرفی می کنند و این عشق و محبت نه تنها در آیه آیه کلام خدا موج می زند، بلکه خدا فرستاده اش را هم پیامبر رحمت و عشق برای جهانیان معرفی می کند و سفارش به مودت و عشق ورزی نسبت به پیامبر (ص) و آل او می کند.

گفتم که تو بنده نباشد چو سنایی نوک مژه بر هم زد، یعنی که همین است

(سنایی، ۱۳۸۰، ۴۷)

افتاد دلم به دام زلفش

چون از سر زلف غیر بگریخت

(همان، ۳۷)

زمیانم چو گزیدی کمر مهر تو بستم

چو بدیدم کرم تو، به کرم دست گشادم

(مولوی، ۱۳۷۶، ۶۶۸)

چون بخندد آن عقیق قیمتی

صد هزاران دل گرفتارش نگر

(همان، ۴۳۶)

❖ عشق، درد است :

گرچه برخی عارفان، عشق را دردی بی درمان می خوانند، اما همین درد بی درمان خود طبیعی حاذق و داروی سحرآفرین در درمان بسیاری از بیماری هاست. عشق با مستی‌ای که ایجاد می کند بخل و ترس و تکبر را یکسره کنار می زند و از همه مهم تر آدمی را از مرکب خودبینی به زیر می کشد و درد بزرگ خودپرستی را درمان می کند، درد عظیمی که سهم مؤثری در مصائب و مشکلات بشری داشته و همواره بالای همه چیز انسان ها بوده است. عشق حرص و طمع را زائل می کند و به انسان درس ایثار و فداکاری می دهد. آدمی را از زندان نام و ناموس آزاد می سازد و زنجیرهای سروری را پاره می کند.

درد عشقی کشیده ام که می پرس

زهر هجری کشیده ام که می پرس

(حافظ، ۱۳۷۰، ۱۸۰)

ما را که درد عشق و بلای خمار کشت

یا وصل دوست، یا می صافی دوا کند

(همان، ۱۲۳)

❖ عشق، بیماری است :

عشق چون به کمال خود می رسد، موجب تحلیل و ساقط شدن قوای آدمی می گردد و حواس انسان را از کار می اندازد. طبع را از غذا خوردن بازمی دارد و از صحبت غیر دوست بیمار می شود تا جایی که ممکن است موجبات هلاکت او را فراهم سازد.

مگر که درد غم عشق سرزند در تو

به درد او غو دل را دوا توانی کرد

(همان، ۲۳۸/۲)

چونان شده ام کم زنجیفی و نزاری

کز من به جز از گوش من آواز نیاید

(سنایی، ۱۳۸۰، ۱۰۰)

خصوصیات عقل

عقل ، واجد خصوصیات مثبت و یا منفی است که بازتاب آن را می توان در اشعار شاعران مشاهده نمود :

❖ عقل ، دور اندیش است:

از مهم ترین صفات بارز عقل ، دوراندیشی و آینده نگری است . امام حسین (ع) در این باره می فرماید : «إِذَا وَرَدَتْ عَلَى الْعَاقِلِ لُئْمَةٌ قَمَعَ الْحُزْنَ بِالْحَزْمِ وَ قَرَعَ الْعَقْلَ لِلِاحْتِيَالِ» (چون برای عاقل مشکلی پیش آید، غم خود را با هوشیاری و دوراندیشی از میان می برد و عقل را به چاره جویی وامی دارد.)

(حلوانی ، ۱۴۰۸ ، ۸۴)

آزمودم عقل دور اندیش را بعد از این دیوانه سازم خویش را

(مولوی، ۱۳۷۹، ۲۶۹/۲)

دید سلطان را نشسته پیش او مضطرب شد عقل دور اندیش او

(عطار، ۱۳۸۳، ۱۷۶)

❖ عقل ، مدعی است:

عارف ، دو حوزه معیشت و طبیعت را از الهیات و ماورای طبیعت جدا می کند و کارایی عقل را در محدوده معیشت و طبیعت کارآمد می داند . آن جا که عقل ، محسوسات را مشاهده و درک می کند ، مورد تأیید عارف است و به آن خرده نمی گیرد ، لکن زمانی که عقل مدعی درک و اظهار نظر درباره امری غائب باشد و قصد شکستن مرز ماده و ورود به عالم معنا و ماورای طبیعت را کند ، عارفان به انکار آن می پردازند.

جنون عشق، به از صد هزار گردون عقل که عقل ، دعوی سرکرد و عشق ، بی سروپاست

(مولوی، ۱۳۷۶، ۲۲۰)

در ده می عشق، یکدم ای ساقی تا عقل کند گزاف در باقی
زین عقل گزاف گوی پر دعوی بگذر که گذشت عمر ای ساقی

(عطار، ۱۳۶۲، ۶۴۶)

عقل می خواست کزان شعله چراغ افروزد برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
مدعی خواست کآید به تماشاگاه راز دست غیب آمد و برسینه نامحرم زد

(حافظ، ۱۳۷۰، ۱۷۶)

❖ عقل ، فضول و نامحرم است :

کنجکاو و تمایل به کاوش از جانب عقل در کشف حقیقت، گاه آن را در نزد عارف، متصف به زیاده‌گویی و فضولی نموده و فراتر رفتن از حریمی که در حوزه عشق و عرفان برای آن مشخص گردیده، نامحرم بودن و بیگانگی او را به چشم عارف بیشتر می‌نمایاند.

در کارخانه‌ای که ره عقل و فضل نیست فهم ضعیف، رای فضولی چرا کند

(حافظ، ۱۳۷۰، ۱۹۴)

❖ عقل، نادان است:

عقل به حریم عشق راهی ندارد و پای استدلالیان در این مسیر چوبی است. در نظر عارف، راه بردن به رمز و راز عشق، در توان عقل نیست و در این زمینه عقل نادان و جاهل است. در این باره امام علی علیه السلام زکات عقل را، تحمل نادان ذکر می‌نمایند: «زَكَاةُ الْعَقْلِ احْتِمَالُ الْجَهْلِ» «زکات عقل، تحمل نادانان است». (آمدی تمیمی، ۱۴۰۷، ۵۶)

یک ره به دو باده دست کوتاه کن این عقل دراز قد احمق را

(سنائی، ۱۳۸۰، ۲۸)

❖ عقل در برابر عشق، کور و نابینا است:

عقل هر چند مقامی بالادارد، لکن از دیدگاه عرفا در مقابل عشق، بی‌قدر و منزلت است و در برابر آن همچون نابینایی است که راه به جایی نمی‌برد.

عقل در کوی عشق ره نبرد تو از آن کورچشم، چشم مدار

(سنائی، ۱۳۸۰، ۲۰۰)

عشق را اندیشه نبود، زانکه اندیشه عصاست عقل را باشد عصا، یعنی که من اعمیستم

(مولوی، ۱۳۷۶، ۶۰۸)

❖ عقل، فریب‌کار است:

قدرت تحلیل عقل، گاه آن را در جهت منفی سوق داده و به سمت و سوی فریب‌کاری و دغل‌کاری می‌کشاند.

عقل گوید که من او را به زبان بفریبم عشق گوید تو خمش باش، به جان بفریبم

(همان، ۶۰۷)

❖ عقل، ناقص است:

امام حسین علیه السلام می فرماید: «لَا يَكْمُلُ الْعَقْلُ إِلَّا بِاتِّبَاعِ الْحَقِّ» (عقل جز با پیروی از حق

کامل نمی شود). (مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۷۵، ۱۲۷)

لاجرم خورشید داند برق را

دانش ناقص نداند فرق را

بود در تأویل نقصان عقول

چون که ملعون خواند ناقص را رسول

(مولوی، ۱۳۷۹، ۲، ۱۵۴۲-۱۵۴۱)

❖ عقل حجاب است:

عدم راهیابی عقل به دنیای عشق، حجابی برای رسیدن عقل به محبوب ازلی است. عارف از این حجاب پا را فراتر می گذارد و با ریسمان عشق، به درگاه معبود دست می یازد.

اگر خواهی که چون مجنون، حجاب عقل بردری زدست عشق پا برجا، شراب آنجا زبی جا خور

(مولوی، ۱۳۷۶، ۴۰۸)

تناقض عشق و عقل در اشعار عرفانی زبان پارسی

عرفا در زمینه نحوه نگرش به مقوله عشق و عقل، در دو دسته جای می گیرند: برخی عقل را برای رسیدن به معشوق حقیقی که همان خداوند است، کافی می دانند و از طریق برهان و استدلال سعی بر شناخت و معرفت نسبت به معشوق دارند. شماری دیگر از عرفا، تنها به عشق اعتقاد دارند و عقل را برای رسیدن به معشوق، ناقص و ابتر می دانند. به اعتقاد ایشان، عقل برای شناخت خداوند وجودی ناقص است و تنها طریقی که شناخت و ادراک حق را برای انسان میسر می سازد، عشق است. عقل، مقام والای انسان را به کمال نمی رساند و عشق تنها راه کمال واقعی و رسانیدن انسان به خدا و محو کامل بشر در اصل و منشأ وجودی خداست.

قبل از ورود تقابل عقل و عشق در اندیشه عارفان ایرانی، آشکارترین جلوه آن را در مشاجرات میان اشاعره و معتزله شاهد هستیم. معتزله با همه تعلقی که به حوزه ایمان از خود نشان می داده اند، برای عقل و داوری های عقل هم جایی در این عرصه قائل می شدند، لکن در شاخه هایی از مسائل الهیات از قبیل معجزات انبیا و کرامات اولیا، جنگ اشاعره و معتزله به جایی می کشد که اشاعره یک باره منکر مبانی خرد گرایی معتزله شده و بسیاری از اصول ایشان، از جمله قانون یا «اصل علیت» را که پایه و اساس هر گونه قیاس منطقی است، انکار کردند.

از همین جا دشمنی اشاعره با عقل آغاز می شود و قبل از آنکه صف آرای «عقل و عشق» در اندیشه عارفان ایرانی خود را نشان دهد، دشمنی با عقل و منطق و حکمت یونانی آغاز می شود و نقطه مقابل آن «ایمان» است که مورد ستایش قرار می گیرد. این مسأله که در چه لحظه ای از تاریخ شعر عرفانی فارسی، کلمه «عشق»، در این تقابل، جای کلمه «ایمان و هدایت» را می گیرد، با توجه به اینکه

بسیاری از مستندات از بین رفته و یا در دسترس نمی باشند، قابل اثبات نیست لکن به قاطعیت می توان بیان نمود که این کار ضربه جبران ناپذیری را به جایگاه عقل وارد نموده است.

تعابیر متناقض نما در زمینه عشق و عقل و یا تقابل این دو، به چند صورت در اشعار عارفان نمود پیدا کرده است :

تعابیر متناقض نمایی که در زمینه توصیف عشق به کار رفته اند، عبارتند از :

۱- عشق، آب آمیخته با آتش است :

کاربرد تصاویر متناقض نما به ویژه در موضوع «آب و آتش» از آغاز شعر پارسی تاکنون وجود داشته که گاه به صورت پارادوکس لفظی، مانند «آذرباد» (اسم آتشکده ای در آذربایجان و نیز به معنای گلخن و کوره آهنگری می باشد) (دهخدا، ۱۳۷۲، ج ۱، ۱۰) به کار می رفته است. موجودیت آب و آتش با هم در تناقض است و جمع این دو با یکدیگر، جمع اضداد است.

« برخی، مراد از آب را معرفت دانسته اند، چنان که مراد از حیات را نیز معرفت دانسته اند و برخی مفسران آب را در آیه «و جعلنا من الماء کل شی حی» «بدین معنی گرفته اند.» (سجادی، ۱۳۷۵، ۲) آتش شوق «میل مفراط است و در اصطلاح انزعاج را گویند، در طلب محبوب، بعد از یافتن او و فقدان او به شرط آن که اگر بیاید، ساکن شود و عشق همچنان باقی باشد و بالجمله مراد از شوق، همان داعیه لقای محبوب است.» (همان، ۱۹۲)

آب آتش فروز، فیوضات الهی است و گاه در اشعار می تواند کنایه از می باشد. لهیب و شور عشق نیز که عاشق را می سوزاند، گاه تشبیه به آتش شده است.

آتش آب سوز، عشق آمد

آب آتش فروز، عشق آمد

(سنایی، ۱۳۵۹، ۳۲۶)

عشق بسیار جوی کمیاب است

عشق آتش نشان بی آب است

(همان، ۳۲۷)

نوع تصاویری که عارف در موضوع «آب و آتش» ترسیم می نماید، عشق درونی خود را به زیبایی به تصویر کشیده است.

آب دریا آتش و موجش گهر

عشق دریاییست، قعرش ناپدید

(عطار، ۱۳۴۲، ۳۲۸)

نسازد آب با آتش ضرور

خرد آبست و عشق آتش به صورت

(عطار، ۱۳۳۸، ۲۸)

شراب خورده و خوی کرده می روی به چمن که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت

(حافظ، ۱۳۷۰، ۹۸)

در نظر مولوی صلح دو امر متناقض نما ی «آب و آتش» زمانی صورت می گیرد که از یکی از صفات محبوب ازلی پرده برداشته شود و برای آن آبی ارزش و اعتبار قائل است که در دل آدمی شعله برانگیزد و با یک رنگی آن، دنیای رنگارنگ بوجود آورد.

زهی آبی که صد آتش ز تو در دل زند شعله یکی لونست و صد الوان شود بر روی او تابان

(مولوی، ۱۳۷۶، ۷۹۴)

این نیستان آب ز آتش می خورد تازه گردد، ز آتشی کز وی رسد

(همان، ۳۳۸)

گاه مولوی در مقام فنای عاشق، معشوق را با چهره ای زیباروی، چون آب در آتش می بیند. بنابراین وی علاوه بر برقراری رابطه عاطفی و عرفانی با این دو واژه، توانایی نشان دادن دشمنی و غضب را نیز با این تعبیرات به نمایش می گذارد.

چو دوست با عدو نشست از او بگریز که احتراق دهد آب گرم نارآمیز

(همان، ۴۷۵)

مولانا چهره معشوق زیبای ازلی خود را، آبی در آتش می بیند که آتش او کمیاب و آبش زلال و خوش است.

ای چهره تو مهوش، آبست و درو آتش هم آتش تو نادر، هم آب زلالت خوش

(همان، ۴۸۳)

وی معشوق لایزال و محبوب خود را حتی برای شب روان هوس، چشم و چراغ و برای مسافران فلک، آب و آتش می بیند.

چو شب روان هوس را تو چشمی و تو چراغی مسافران فلک را تو آتشی و تو آبی

(مولوی، ۱۳۷۶، ۱۱۴۳)

رخسار سرخ و لطیف او در زیر گیسوی تابدار و پر پیچ و خمش، مانند پاره آتش بسیار آبدار است.

روی او در زیر زلف تابدار بود آتش پاره ای بس آبدار

(عطار، ۱۳۸۳، ۱۲۴)

خسرو مه وش عاشق ، چنان است که خوشتر از صد خوش ، آب و آتش و نیز در و دریای او می باشد.

ای خسرو مه وش بیا ، ای خوشتر از صد خوش بیا ای آب و ای آتش بیا ، ای در و ای دریا بیا

(همان ، ۵۵)

از جمله تعابیر استفاده شده دیگر می توان به مواردی نظیر «آب حیات بودن آتش دل»

(همان ، ۷۰۵ و ۲۱۹) ، «آتش در آب و آب در آتش تعبیه بودن» (همان ، ۵۲۱) ، «اوج گرفتن آب با آتش» (همان ، ۴۸۰)

و ... اشاره نمود.

۲- عشق، آتش فسرده و یا یخ سوخته است :

خاصیت آتش ، شعله وری و سوزاندگی است ، بنابراین ، به کار گیری آتش با یخ و یا استفاده از تعبیر آتش افسرده در کلام ، از تعابیر متناقض نماست.

آتشی باشد فسرده ، مرد این یا یخی بس سوخته، از درد این

(عطار، ۱۳۸۳، ۴۰۷)

بسا آتش که چون اینجا رسیده ست شده ست آبی و همچون یخ فسرده ست

(عطار ، ۱۳۶۲ ، ۵۷)

شاعر در توصیف عظمت عشق و نشان دادن سختی را آن ، از صنعت غلو بهره برده و بیان نموده است که عظمت عشق و سختی راه آن به قدری است که آتش وقتی به اینجا می رسد، آب شده ومانند یخ فسرده می شود.

۳- عشق ، دل آرام دلبر است :

عشق در دل آدمی ، بیقراری و اضطراب بوجود می آورد ، لکن در تعبیری متناقض نما ، معشوقی که دل از عاشق خود می برد ، خود آرام کننده و تسکین دهنده دل است.

با دلارامی مرا خاطر خوش است کز دلم یک باره برد آرام را

(حافظ، ۱۳۷۰ ، ۹۳)

۴- عشق، سرمایه بی سرمایگی است :

عشق سرمایه ایست که در عین ثروت اندوزی، فقر و مستمندی را برای صاحب خود به ارمغان می آورد:

عشق و افلاس است در همسایگی هست این سرمایه، بی سرمایگی
(عطار، ۱۳۸۳، ۳۸۸)

۵- بدنمای عشق، مایه نامداری و مباحث است:

در عشق، قرار بی قرار است بدنمای عشق، نامداری است
(عطار، ۱۳۶۲، ۹۸)
از ننگ چه گویی، که مرا نام ز ننگ است و ز نام چه پرسی، که مرا ننگ ز نام است
(حافظ، ۱۳۷۰، ۱۱۴)

۶- عشق، دردی است که از مرهم خوشتر است:

درد و مرهم، در یک جای نمی گنجند. درد عشق، گر چه روح و جان عاشق را به آتش می کشد،
لکن دردی لذت بخش است که نزد عاشق، از هر مرهمی خوش تر است.

درد عشق تو که جان می سوزدم گر همه زهر است، از جان خوشتر است
درد بر من ریز و درمانم مکن زانکه درد تو ز درمان خوشتر است

(همان، ۵۷)

۷- اسیر عشق، رستگار و آزاد است:

اسارت و رهایی، دو تعبیر متناقض است که نمی توان در آن واحد، آن را در چیزی پیدا نمود.
این مسأله در مورد عاشق متفاوت است. فرد عاشق، به منزله اسیری است که از اسارت خود، آزاد و رها
است:

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد که بستگان کمند تو رستگارانند

(همان، ۱۹۳)

گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است

(حافظ، ۱۳۷۰، ۱۰۸)

۸- عشق ، ملازمت همزمان حیات و ممات است :

بی عمر زنده ام من و این را عجب مدار روز فراق را که نهد در شمار عمر
(همان، ۲۲۲)
و نیز ابیات دیگر از دیوان حافظ در صفحات ۱۴۷ ، ۱۲۰ ، ۳۳۲ ، ۳۶۲ ، ۲۱۷ از آن جمله است.
تا ما ره عشق تو سپردیم صد بار به زندگی بمرسیم
(عطار، ۱۳۶۲ ، ۶۱۶)

۹- عشق ، سلطنت فقر است:

عشق ، همراهی پادشاهی و مستمندی است. عاشق ، در عین بی نیازی ، نیازمند و فقیر است.

مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم شهان بی کمر و خسروان بی کلهند
(حافظ، ۱۳۷۰ ، ۱۹۶)
خسروان قبله حاجات جهانند ولی سببش بندگی حضرت درویشان است
(همان، ۱۱۶)

۱۰- عشق نظم پریشان است:

عشق ، مجموعه منظمی است که در عین داشتن قاعده و ترتیب ، به هم ریخته و نامنظم است.

حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می نوشت طایر فکرش به دام اشتیاق افتاده بود
(همان، ۲۰۱)

۱۱-عشق ، هستی خراب آباد است :

اگرچه مستی عشقم خراب کرد ولی اساس هستی من زان خراب آباد است
(همان، ۱۰۸)

۱۲- عشق ، قصه ای نامکرر است:

عشق ، داستانی است که هر چند به صورت مداوم در حال تکرار است ، لکن هر بار تازگی خود را داشته و گویی تکرار ناشدنی است.

یک قصه بیش نیست غم عشق ، وین عجب کز هر زبان که می شنوم ، نامکرر است

(همان ، ۱۱۰)

۱۳- عشق ، وجود هم زمان با عدم است :

وجود عشق عاشق را وجود اندر عدم سازد
سازد

نسازد عشق ، رنگ از هیچ رویی بهر مخلوقی که رنگ عشق بی رنگی ، وجود اندر عدم سازد

(سنایی ، ۱۳۸۰ ، ۱۳۹)

عشق در معشوق، فانی گشتن است مردن او را، زندگانی گشتن است

(عطار ، ۱۳۶۲ ، ۳۳۲)

۱۴- عاشق ، نکته گوی خاموش است :

آن که در راه عشق خاموش است نکته گویست ، اگرچه ناطق نیست

(سنایی ، ۱۳۸۰ ، ۹۵)

۱۵- عشق ، ملازمت کفر و ایمان است :

وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت

(حافظ ، ۱۳۷۰ ، ۱۳۲)

گفتن صنم پرست مشو با صمد نشین گفتا به کوی عشق هم این و هم آن کنند

(همان ، ۱۹۴)

ز جیب خرقة حافظ چه طرف بتوان بست که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد

(همان ، ۱۵۲)

۱۶- عشق ، غوغاگر خاموش است:

فریاد عاشق در درون خود است و هیچ گاه اغیار قادر به شنیدن آن نخواهند بود:

در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او در فغان و غوغاست

(همان ، ۱۶)

۱۷- شکسته ای که به صد هزار درست می آرزد:

دلی که در راه خدا شکسته شود، ارزش آن تا حدی بالا می رود که به صد هزار درست و
ناشکسته برتری دارد.

بکن معامله ای، وین دل شکسته بخر که با شکستگی آرزد، به صد هزار درست
(همان، ۲۱)

۱۸- عشق، سرگشتگی پابرجاست:

دل چو پرگار به هر سو دورانی می کرد و اندر آن آینه سرگشته پابرجا بود
(حافظ، ۱۳۷۰، ۱۹۷)

۱۹- فنا شدن در عشق، سرمایه ی جاودان است:

فنا شدن در عشق، همچون سرمایه ای جاودانی است و عاشق نیز باید همچون معشوق، بی
نشان گردد:

در عشق تو فنا و محو و مستی سرمایه ی عمر جاودان است
(عطار، ۱۳۶۲، ۸۵)

۲۰- عشق پیدای پنهان است:

عشق در عین پیدایی و تبلور آثارش در حالات و رفتار عاشق، پنهان و ناپیداست. خداوند
معشوقی است که با وجود حضور تمام دلایل بر موجودیت او، از چشم اغیار پنهان است:
همه عالم خروش و جوش از آن است که معشوقی چنین پیدا، نهان است

(همان، ۹۰)

زپیدایی، هویدا در هویدا است زپنهانی، نهان اندر نهان است

(همان، ۸۹)

۲۱- خاصیت وجودی عشق، عمل کردن برخلاف قوانین طبیعت است.

خاصیت آتش سوزاندگی است. آتش عشق هر آن چه هست را می سوزاند، غیر از معشوق:

عشق آن شعله است تا چون بر فروخت هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
(مولوی، ۱۳۷۹، ۲۸۸/۴)

و عشق دریایی است که هر که در آن وارد شد، خیسی و رطوبت آن در او اثر می کند. دریای عشق بر آشنایانش اثر نگذاشته و آنان را آلوده آب نمی نماید:

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده

(حافظ، ۱۳۷۰، ۴۲۳)

تعابیر متناقض نمایی که در زمینه توصیف عقل به کار رفته اند عبارتند از:

۱ - عقل، دیوانه است:

از خصوصیات عقل، توانایی تعقل و فکر و اندیشه است، بنابر این به کار گیری هم زمان عقل و دیوانگی که نشان از عدم برخورداری عقل دارد، از تعابیر متناقض ناماست.

عقل تا بوی می عشق تو یافت دایماً دیوانه ای لایعقل است

(عطار، ۱۳۶۲، ۱۴۵)

و موارد دیگر نیز از دیوان عطار، به صفحات شماره ۱۳۶، ۱۹۲ (سه مورد) و ۲۴۳ می توان اشاره

نمود:

چاره ای کو بهتر از دیوانگی بگسلد صد لنگر از دیوانگی

ای بسا کافر شده از عقل خویش هیچ دیدی کافر از دیوانگی

(مولوی، ۱۳۷۶، ۱۰۷۲)

خرد که منع مجانبین عشق می فرمود به بوی سنبل زلف تو گشت دیوانه

(حافظ، ۱۳۷۰، ۳۲۱)

گر جمالش ذره ای پیدا شدی عقل از لایعقلی رسوا شدی

(عطار، ۱۳۸۳، ۲۶۷)

۲- عقل، مست و لایعقل است:

انسان مست، قدرت تعقل و پردازش را از دست می دهد، لذا نمی توان از او انتظار تفکر و اندیشه را داشت، بنابراین وجود هم زمان عقل و مستی، متناقض نما می باشد

عقلی که در حقیقت، بیدار مطلق آمد تا حشر مست خفته، در خلوت خیالت

(عطار، ۱۳۶۲، ۱۱۰)

ای غذای جان مستم نام تو چشم عقلم روشن از انعام تو

عقل من دیوانه، جانم مست شد تا چشیدم جرعه ای از جام تو (همان، ۵۵۸)

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما

(حافظ، ۱۳۷۰، ۷)

نتیجه

تاریخ فرهنگ ایران اسلامی، همواره شاهد جدل و کشمکش پایان ناپذیر عقل و عشق بوده که این خود نشان از تفاوت دیدگاه های شناختی اندیشمندان اسلامی است. عقل اگرچه شریف ترین مخلوق خداوند بوده است، لیکن در ادبیات صوفیانه فارسی اغلب زبردست محبت و عشق قرار داده شده و حتی ضد آن به شمار آمده و مورد مذمت واقع شده است.

این مقاله، نخست به تعریف عشق و عقل پرداخته و سپس با ذکر خصوصیات از این دو مقوله، دیدگاه و نظریات عارفان مطرح شاعر قرن پنجم تا نهم را در این زمینه مورد بررسی قرار می دهد و در خاتمه متناقض نماهای موجود بین این دو مبحث را در آثار شاعران از نظر محتوا و مفهوم به تحلیل و تفسیر نشسته است. آن چه که ذکر آن ضروری به نظر می رسد، آن است که بسیاری از تعبیر و استعاره های استفاده شده در مورد عشق و عقل، در بین شاعران تکراری بوده و تنها می توان به موارد معدودی که تراوش فکری شاعران است، اشاره نمود. عبارات متناقض نمای موجود در آثار عرفانی برگرفته از تعالیم، عقاید و نظرات عارفان بوده و می توان به خوبی با تحلیل اشعار موجود، از شرایط اجتماعی، سیاسی، مذهبی آنان آگاهی یافت.

کتابنامه

- ۱- قرآن کریم
- ۲- ابن عربی، محمد بن علی، (۱۳۷۵)، **مجموعه رسائل عرفانی**: شامل چهار رساله عرفانی (احدیث، قربت، حجاب ها، شق الجیب)، ترجمه محمد مهدی فولادوند، تهران.
- ۳- پورنامداریان، تقی، (۱۳۸۰)، **دیدار با سیمرغ**، تهران، پژوهش گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ۴- جامی، عبدالرحمن، (۱۳۶۶)، **مثنوی هفت اورنگ**، تصحیح مدرس گیلانی، سعدی، چاپ دوم
- ۵- -----، (۱۳۶۲)، **اشعه اللمعات**، به کوشش حامد ربانی، تهران.
- ۶- -----، (۱۳۷۸)، **دیوان**، مشتمل بر فاتحه الشباب، واسطه العقد و فاتحه الحیوه، نشر میراث.
- ۷- حافظ. **دیوان اشعار**، (۱۳۷۰)، به تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران، محمد، چاپ ششم.
- ۸- خرمشاهی، بهاءالدین، (۱۳۶۸)، **حافظ نامه**، چاپ سوم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۹- دهخدا، علی اکبر، (۱۳۷۲)، **لغت نامه دهخدا**، تهران: انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- ۱۰- رازی، نجم الدین، **رساله عقل و عشق**، (بی تا)، تصحیح تقی تفضلی، تهران، بنگاه نشر و ترجمه کتاب.
- ۱۱- سجادی، سید جعفر، (۱۳۷۵)، **فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی**، چاپ سوم، تهران، طهوری.
- ۱۲- سنایی، محدود بن آدم، (۱۳۸۰)، **دیوان اشعار**، تصحیح مدرس رضوی، تهران، انتشارات سنایی.
- ۱۳- سنایی، محدود بن آدم، (۱۳۵۹)، **حدیقه الحقیقه**، تصحیح مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران.
- ۱۴- عطار، فریدالدین محمد (۱۳۶۲)، **دیوان**، به اهتمام تقی تفضلی، چ ۳. تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۱۵- -----، (۱۳۸۳)، **منطق الطیر**، تصحیح و تعلیق شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات سخن
- ۱۶- -----، (۱۳۳۸)، **اسرارنامه**، تصحیح و تعلیق سید صادق گوهرین، تهران، صفی علی شاه
- ۱۷- فایدروس، (۱۳۶۷)، **دوره آثار افلاطون**، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران
- ۱۸- مولوی، جلال الدین محمد بلخی، (۱۳۷۶)، **کلیات شمس تبریزی**، به قلم بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر.
- ۱۹- -----، (۱۳۷۹)، **مثنوی**، تصحیح و توضیح، محمد استعلامی، دوره ۷ جلدی، چاپ ششم، تهران، سخن.